

مردی که گفت

«نه»

روایت من از زندگی دکتر دانیل دانا و پنج روز دوستی در اورشلیم

پیمان بخشایش

اورشلیم، ۲۵ تا ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶



با مهر به جمشید عزیزم، دکتر دانیل دانا

پیشکش به جمشید

به جمشید عزیزم، دکتر دانیل دانا؛ به پاس یک عمر ایستادگی و محبتی که در این چند روز از تو دیدم.

این نوشته را به تو تقدیم می‌کنم؛ به جوانی که حاضر نشد داوری خود را تسلیم هیاهوی زمانه کند و به مردی که پس از سال‌ها دوری، دشواری و فقدان، هنوز برای دوستی جا باز می‌کند. در خانه‌ات احساس کردم به بخشی از خاطره پدرم نزدیک شده‌ام. برای من، این احساس از هر عنوان و افتخاری عزیزتر است.

امیدوارم سال‌های بسیاری در کنار هم برای ایران، برای دوستی ایرانیان و اسرائیلیان و برای پاسداری از زندگی کار کنیم.

پیمان

اورشلیم، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶

فهرست کتاب

پیشگفتار

۱. پنج روزی که برای من ماندگار شد

۲. جمشید پیش از سال‌های تبعید

۳. روزی که همراه موج نرفت

۴. مقاومت و بهایی که در زندگی باقی ماند

۵. وقتی ادامه‌دادن دشوار می‌شود

۶. سفری که بازگشتش از دست رفت

۷. چرا مرا به یاد پدرم انداخت

۸. حق جست‌وجو و رنج تنهایی

۹. دیداری برای نزدیک‌کردن دو ملت

۱۰. در کنار زخم‌ها و بازسازی زندگی

۱۱. پلیم و مسئولیتی که پذیرفته‌ام

۱۲. جمشید عزیزم

تاریخ‌هایی که در این روایت دنبال کرده‌ام

منابعی که خوانده‌ام

پیشگفتار

من این نوشته را برای ادای احترام به مردی می‌نویسم که در یکی از پرآشوب‌ترین فصل‌های تاریخ معاصر ایران، حاضر نشد به آنچه تباهی می‌دانست تن بدهد. دکتر دانیل دانا را در پنج روزی که در کنارش بودم، از نزدیک شناختم. از گذشته‌اش شنیدم، به عکس‌های خانه‌اش نگاه کردم و در مهربانی‌اش چیزی یافتم که برایم بوی پدر می‌داد. اکنون که از اورشلیم راهی بازگشتم، احساس می‌کنم وظیفه دارم این آشنایی را با زبان خودم ثبت کنم.

در زندگی او، «نه» برای من معنای مشخصی دارد: ایستادن در برابر خمینی و نظامی که ایران را از مسیر تجدد دور کرد؛ حفظ حق اندیشیدن در برابر فشار قدرت؛ و ادامه‌دادن زندگی پس از شکست‌هایی که می‌توانستند امید را از میان ببرند. این واژه را عنوان روایت خود کرده‌ام، زیرا رشته پیوند تجربه‌هایی است که در این چند روز از او شنیدم.

من از آنچه خود دیده‌ام و از گفت‌وگوهایی می‌نویسم که با او داشته‌ام. برای بررسی نام‌ها و مسیر کلی زندگی‌اش به زندگی‌نامه‌ها و گزارش‌های منتشرشده نیز مراجعه کرده‌ام. هر جا از خاطرات پیش از آشنایی‌مان سخن می‌گویم، روایت او را باز می‌گویم؛ داوری سیاسی و احساسی این صفحات، داوری خود من است.

پنج روزی که برای من ماندگار شد

روز ۲۵ اکتبر ۲۰۲۶ به اسرائیل رسیدم. امروز، ۳۰ اکتبر، اورشلیم را ترک می‌کنم تا فردا به انگلستان برگردم. میان این دو تاریخ، پنج روز را با دکتر دانیل دانا گذراندم؛ پنج روزی که برای من به آغاز دوستی‌ای عمیق تبدیل شد. او با آغوش باز پذیرایم شد و خانه‌اش را چنان در اختیارم گذاشت که احساس غربت نکنم.

در کنار او دربارهٔ ایران، اسرائیل، انقلاب، تبعید و آینده صحبت کردم. زندگی‌اش را از زبان خودش شنیدم و فرصت داشتم پشت نامی که در نوشته‌ها می‌دیدم، انسانی را بشناسم که رنج‌ها و امیدهایش هنوز زنده‌اند. در این سن و سال، پس از این همه جابه‌جایی و شروع دوباره، همچنان میل به گفت‌وگو و اثر گذاشتن در او باقی مانده است. همین را در برخوردش با خودم لمس کردم.

من از آبادان می‌آیم؛ کودکی‌ام با انقلاب و جنگ گره خورده و سال‌های طولانی دور از ایران زندگی کرده‌ام. طبیعی بود که هنگام شنیدن سرگذشت او، به گذشتهٔ خودم و خانواده‌ام برگردم. با این حال، آنچه این دیدار را برایم عزیز کرد، صمیمیتی بود که میان ما شکل گرفت. احترامم به گذشتهٔ او، در این چند روز با محبت به خود او پیوند خورد.

پنج روز برای شناخت تمام زندگی یک انسان کافی نیست. برای من کافی بود تا بدانم دوستی‌ای یافته‌ام که می‌خواهم حفظش کنم و کاری مشترک پیش رو دارم که باید با جدیت دنبال شود.

خانه‌ای که خاطره را نگه می‌دارد



در خانه‌اش به این قاب‌ها نگاه کردم و روایت زندگی او را شنیدم. عکس‌های خانوادگی و نوشته‌های مربوط به دوستی ایران و اسرائیل، گفت‌وگوهای ما را به گذشته‌ای ملموس پیوند می‌دادند.

جمشید پیش از سال‌های تبعید

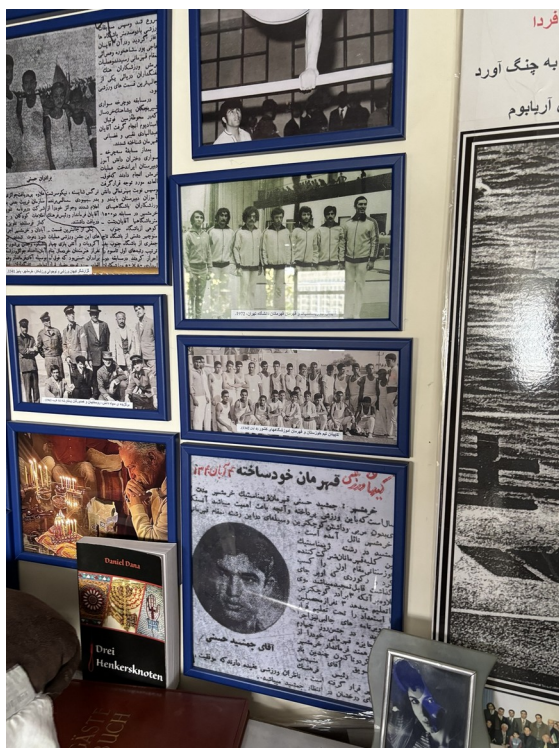
پیش از آنکه او را با نام دانیل دانا بشناسند، جمشید حسنی بود. در این نوشته گاهی او را جمشید خطاب می‌کنم؛ نامی که برایم صمیمیت بیشتری دارد و مرا به جوانیِ مردی پیوند می‌دهد که اکنون دوستم شده است. تاریخ تولد منتشرشده‌اش ۲۲ نوامبر ۱۹۴۵ است؛ در روزهای دیدارمان هشتاد سال داشت و به هشتادویکمین سالروز تولدش نزدیک می‌شد. [۱، ۲]

در میان عکس‌هایش، ورزشکار جوانی را دیدم که زندگی را با انضباط و تلاش آغاز کرده بود. در معرفی‌های منتشرشده از سابقهٔ ژیمناستیک و رقابت‌های ورزشی دانشجویی او یاد شده است. من همان مسیر را در این صفحات ثبت می‌کنم؛ افتخار ورزشی او نیازی به افزودن عنوانی که متعلق به آن نبوده است ندارد. عکس‌های تیمی و بریده‌های روزنامه، بخشی از آن دوره را پیش چشم می‌گذاشتند. [۱]

از خدمتش در ارتش و شهربانی و سپس تحصیل حقوق در دانشگاه تهران و ادامهٔ تحصیل در پاریس برایم گفت. دکترای او در حوزهٔ حقوق است. دربارهٔ تشویق شهبانو فرح پهلوی برای ادامهٔ تحصیل و امید بازگشت به ایران در جایگاه مشاور حقوقی نیز صحبت کرد؛ آینده‌ای که، به روایت خودش، برایش در نظر گرفته شده بود و با انقلاب از مسیر دیگری سر درآورد. [۱، ۲]

وقتی این بخش از زندگی‌اش را می‌شنیدم، به فرصت‌هایی فکر می‌کردم که یک کشور برای فرزندان‌ش می‌سازد و یک دگرگونی سیاسی می‌تواند از آنان بگیرد. جمشید پیش از تبعید، زندگی و آینده‌ای داشت که برایش زحمت کشیده بود. برای من، فهم هزینهٔ انتخاب‌های بعدی او از همین‌جا آغاز می‌شود.

جوانی در قاب عکس‌ها



عکس‌های ورزشی، تصویرهای تیمی و بریده‌های مطبوعاتی را در خانه‌اش دیدم. با نگاه کردن به آنها، جوانی او را در کنار سال‌های بعدی زندگی‌اش قرار می‌دهم؛ پیش از آنکه مقاومت و تبعید مسیرش را دگرگون کنند.

جوانی در قاب عکس‌ها در ادامه



عکس‌های ورزشی، تصویرهای تیمی و بریده‌های مطبوعاتی را در خانه‌اش دیدم. با نگاه کردن به آنها، جوانی او را در کنار سال‌های بعدی زندگی‌اش قرار می‌دهم؛ پیش از آنکه مقاومت و تبعید مسیرش را دگرگون کنند.

روزی که همراه موج نرفت

آن بخش از سرگذشتش که بیش از همه در ذهنم ماند، به پاریس و روزهای قدرت گرفتن خمینی بازمی‌گشت. برایم گفت در فضایی که بسیاری آینده را از پیش تعیین شده می‌دیدند و همراهی با جریان غالب را عاقلانه می‌دانستند، حاضر نشد به آن آینده دل ببندد. مخالفت زود هنگام او با خمینی در روایت‌های منتشر شده از زندگی‌اش نیز آمده است. [۲]

من ارزش این تصمیم را در همان زمان و همان شرایط می‌سنجیم. امروز که پیامدهای جمهوری اسلامی را دیده‌ایم، مخالفت با آن برای بسیاری بدیهی به نظر می‌رسد. جمشید در روزهایی مخالفت کرد که تب انقلاب، قدرت تشخیص را از بخش بزرگی از جامعه گرفته بود. او نمی‌خواست آینده شخصی‌اش را با تأیید مسیری تأمین کند که برای ایران زیان‌بار می‌دانست.

از نگاه من، شجاعت سیاسی با استقلال داوری آغاز می‌شود. انسان باید بتواند از خود بپرسد نتیجه آنچه تشویقش می‌کند، برای کشورش چه خواهد بود. جمشید به این پرسش پشت نکرد. من در تصمیم او وفاداری به ایرانی را می‌بینم که می‌خواست در آن دانش، قانون و توانایی حرفه‌ای ارزش داشته باشد و زندگی مردم زیر فرمان ایدئولوژی مذهبی قرار نگیرد.

وقتی از مردی می‌نویسم که گفت «نه»، به همین ایستادگی فکر می‌کنم. برای من، آن «نه» دفاع از حق اندیشیدن بود. هزینه‌اش را هم در سال‌های بعد، در زندگی خودش پرداخت. من از همین‌رو به انتخابش احترام می‌گذارم و دوست دارم نسل بعد بداند در آن هیاهو، کسانی بودند که زودتر خطر را دیدند و حاضر نشدند به آن مشروعیت بدهند.

رد آن سال‌ها بر دیوار خانه



در برابر این عکس‌ها و اسناد ایستادم و از روزهای مخالفت و سازمان‌دهی شنیدم. آنچه برای من اهمیت دارد، پیوند این قاب‌ها با تصمیمی است که مسیر زندگی دوستم را تغییر داد.

مقاومت و بهایی که در زندگی باقی ماند

مخالفت جمشید به فعالیت سازمان یافته کشیده شد. از گروه «جوان» و سال‌های مقاومت در خارج از ایران برایم گفت. ماجرای ناوچه «تبرزین» نیز بخشی از همین سرگذشت بود؛ رویدادی که هنوز تصویرهایش را در خانه نگه می‌داشت و هنگام سخن گفتن از آن، می‌شد وزن آن سال‌ها را در زندگی‌اش دید. [۱، ۳]

گزارش‌های هم‌زمان، توقیف مسلحانه ناوچه ساخت فرانسه را در اوت ۱۹۸۱، در مسیر تحویل به ایران و در حوالی کادیس اسپانیا ثبت کرده‌اند. روایت‌های متأخر، جمشید و گروه جوان را با آن عملیات پیوند می‌دهند. نام شناور «تبرزین» بود؛ «لا کومباتانت» به خانواده طراحی فرانسوی آن اشاره دارد. در خانه‌اش، تصویر آن شناور را دیدم و از جایگاهی که در سرگذشت او پیدا کرده بود شنیدم. [۲، ۴]

آنچه از شنیدن این فصل برایم روشن‌تر شد، فاصله میان تصمیم سیاسی و بهای انسانی آن بود. جوانی که تصور می‌کند می‌تواند مسیر کشورش را تغییر دهد، سال‌ها بعد با پیامدهای همان تلاش زندگی می‌کند. برای فهم او، باید آن امید، شرایط زمانه و شکست‌هایی را که پس از آن آمد، کنار هم دید. من نمی‌خواهم زندگی دوستم را به چند صحنه حادثه خیز تقلیل بدهم.

امروز آنچه با او دنبال می‌کنم، بر نوشتن، آموزش و ایجاد دوستی استوار است. عشق به ایران برای من مسئولیتی در برابر زندگی مردم ایجاد می‌کند. می‌خواهم تجربه تلخ گذشته، ما را در ساختن آینده‌ای تواناتر کند که در آن امنیت و آزادی مردم پایدار باشد.

تبریزین و نوشته‌هایی که باقی مانده‌اند



تصویرهای دریایی و جلد کتاب‌ها را در مجموعه شخصی او دیدم. برای من این قاب‌ها، هم یادآور یک فصل پرآشوب‌اند و هم نشانه تلاشی که برای نوشتن و منتقل کردن تجربه‌اش کرده است.

وقتی ادامه دادن دشوار می‌شود

شنیدن همه زندگی او آسان نبود. از دوره‌ای گفت که فشار شکست‌ها، دوری از خانواده و حکم‌های مرگی که به گفته خودش علیه او صادر شده بود، امیدش را به شدت فرسوده بود. بازگشتش به ایران در سال ۱۹۸۶ در چنین زمینه‌ای رخ داد. من هنگام شنیدن این بخش از سرگذشتش، بیش از هر چیز به انسانی فکر می‌کردم که زیر بار رنج، دیگر آینده را نمی‌دید. [۲، ۳]

او زنده ماند و توانست دوباره به کار حقوقی بازگردد. از فشارها و ناامنی‌هایی گفت که، در تجربه خودش، این بازگشت را احاطه کرده بود. من آن دوران را از زبان او شناختم؛ از دشواری کارکردن در کشوری که دوستش داشت، در حالی که به صاحبان قدرت اعتماد نداشت و احساس امنیت نمی‌کرد.

این بخش از زندگی‌اش را با احترام به رنجی می‌نویسم که تحمل کرده است. رنج انسان را نباید شرط اثبات شجاعت او کرد. ارزش زندگی جمشید برای من در این هم هست که از آن روزهای دشوار عبور کرده، امکان دوستی را دوباره یافته و هنوز می‌تواند در زندگی دیگران اثر بگذارد. خوشحالم که امروز اینجاست و توانسته‌ام او را بشناسم.

در پایان دهه ۱۹۸۰ بار دیگر ایران را ترک کرد و راهش سرانجام به استرالیا رسید. به رفتن دوباره‌اش که فکر می‌کنم، سنگینی شروع از نو را بهتر حس می‌کنم. برای کسی که بارها مجبور به ساختن زندگی تازه شده، حتی داشتن یک خانه و امکان اعتماد به فردا، معنایی عمیق پیدا می‌کند. [۳]

سفری که بازگشتش از دست رفت

استرالیا فصل دیگری در زندگی اش گشود. از گرایشش به مسیحیت، مطالعه و فعالیت مذهبی و نیز تلاش برای ترجمه «آیات شیطانی» سلمان رشدی به فارسی برایم گفت. در روایت او، این دوره نیز با دشواری‌های امنیتی و مهاجرتی همراه شد؛ دشواری‌هایی که بعدها مسیر زندگی اش را دوباره تغییر دادند. [۲، ۳]

در سال ۱۹۹۴ برای پژوهش به اورشلیم آمد. آنچه قرار بود دیداری محدود باشد، به اقامتی طولانی بدل شد. به گفته خودش، امکان بازگشت به استرالیا را از دست داد و ناچار شد آینده اش را در اسرائیل از نو بسازد. هنگام شنیدن این خاطره، به سنگینی لحظه‌ای فکر می‌کردم که انسان درمی‌یابد دیگر نمی‌تواند به زندگی پشت سرش برگردد. [۳، ۵]

در خانه اش صفحه‌ای از روزنامه استرالیایی *The Age* را دیدم؛ گزارشی با عنوان *The Outcast*، نوشته مارتین دیلی، به تاریخ اول ژوئن ۱۹۹۶. نام جمشید حسنی بر آن صفحه دیده می‌شد. من این روزنامه را در کنار عکس‌ها و خاطرات او نگاه کردم و به فاصله میان یک خبر و زندگی انسانی فکر کردم که موضوع آن خبر بوده است.

برای من، سفر معمولاً با امید بازگشت آغاز می‌شود. او از سفری می‌گفت که راه بازگشتش بسته شد و ناچار بود از دل همان بلاتکلیفی، خانه‌ای تازه بسازد. اکنون، بیش از سه دهه بعد، من در همان شهر مهمانش بودم؛ در خانه مردی که با وجود آن همه گسست، هنوز می‌توانست به دیگری احساس تعلق بدهد.

جمشید در صفحه روزنامه



این دو تصویر را از گزارش The Outcast در خانه و آلبوم او دارم. به تاریخ و نام روی صفحه نگاه کردم و سپس روایت خودش را شنیدم؛ خبری قدیمی برای من به بخشی از زندگی دوستم تبدیل شد.

چرا مرا به یاد پدرم انداخت

در این چند روز بارها به یاد پدرم افتادم. پدرم افسر نیروی دریایی شاهنشاهی بود؛ از نسلی که خدمت و ایران دوستی، بخشی از هویتش شده بود. پس از انقلاب، خانواده‌ای داشت که باید از آن نگهداری می‌کرد و فرزندانی که باید بزرگ می‌شدند. تحقیر و تنزل جایگاه را تحمل کرد تا بتواند کار کند و مسئولیتش را در برابر خانواده ادامه دهد.

سپس جنگ ایران و عراق از راه رسید. او هشت سال در جبهه جنوب خدمت کرد. من معنای میهن‌دوستی را در چنین زندگی‌ای شناختم؛ در انجام وظیفه، هنگامی که حکومت مسلط بر کشور، نماینده باور درونی انسان نیست. برای پدرم، ایران همان مردمی بود که باید از زندگی‌شان دفاع می‌شد و همان خانه‌ای بود که فرزندان در آن آینده می‌خواستند.

پدرم و جمشید انتخاب‌های یکسانی نکردند. یکی در ایران ماند و بار خانواده و خدمت را به دوش کشید؛ دیگری به مقاومت و تبعید رفت. من هر دو را در شرایط واقعی زندگی‌شان می‌فهمم. انقلاب، یک نسل را با تصمیم‌هایی روبه‌رو کرد که از بیرون ساده به نظر می‌رسند و از درون می‌توانند تمام عمر انسان را شکل بدهند.

در جمشید، غرور و رنج همان نسل را دیدم. در رفتار گرمش نیز نوعی پناه پدانه یافتم که برایم بسیار عزیز بود. از همین‌رو، احترامی که برای سرگذشتش قائلم، برای من کاملاً شخصی شده است. او مرا به یاد پدرم انداخت و دوستی‌اش بخشی از آن خاطره را دوباره به من نزدیک کرد.

خانواده و دوستی در کنار تاریخ



در این عکس‌ها به چهره‌ها، دیدارها و یادگارهای خانوادگی نگاه کردم. برای من، زندگی او در همین همراهی خاطرات خصوصی با رویدادهای عمومی معنا پیدا می‌کند.

خانواده و دوستی در کنار تاریخ در ادامه



در این عکس‌ها به چهره‌ها، دیدارها و یادگارهای خانوادگی نگاه کردم. برای من، زندگی او در همین همراهیِ خاطرات خصوصی با رویدادهای عمومی معنا پیدا می‌کند.

حق جستوجو و رنج تنهایی

در گفت‌وگوهایمان، از جست‌وجوی فکری و دینی‌اش نیز شنیدم؛ از محیط شیعی کودکی، گرایش بعدی به مسیحیت و آشنایی با یهودیت و روایت ریشه‌های خانوادگی‌اش. من نمی‌خواهم به جای او هویت دینی امروز او را تعریف کنم. آنچه برایم اهمیت دارد، حق هر انسان برای پرسیدن و انتخاب کردن مسیر باور خویش است. [۲، ۵]

مخالفت من با جمهوری اسلامی، مخالفت با حکومتی است که می‌خواهد وجدان انسان را اداره کند. برای من، آزادی هنگامی معنا دارد که فرد بتواند باورش را حفظ کند، تغییر دهد یا بی‌باور باشد و از مجازات نترسد. در دوستی با جمشید، همین احترام به استقلال فکر را ضروری می‌دانم؛ همان استقلالی که در فهم «نه» گفتن او برایم اهمیت دارد.

از زبان‌هایی که می‌داند و کشورهای که در آنها زندگی کرده نیز برایم گفت. می‌گفت به ده زبان سخن می‌گوید. من این را به عنوان گفته خودش ثبت می‌کنم؛ آنچه در گفت‌وگوها لمس کردم، گستره تجربه‌ای بود که از جهان‌های متفاوت با خود آورده است. وقتی از همسرش، مارینا، گفت، سرگذشت عمومی او برایم به خلوت زندگی نزدیک‌تر شد. برایم گفت همسر روس تبارش حدود چهار سال پیش بر اثر سرطان درگذشته است؛ در شرح زندگی منتشرشده‌اش نیز سال ۲۰۲۲ آمده است. به این فقدان که فکر می‌کنم، مهربانی‌ای را که به من نشان داد بیشتر قدر می‌دانم. مردی که تنهایی را می‌شناسد، خانه‌اش را به روی دوستی تازه باز کرده بود. [۵]

دیداری برای نزدیک کردن دو ملت

در این سفر، همراه جمشید با موشه کاتساو، رئیس جمهور پیشین اسرائیل، دیدار کردم. برای من، اهمیت این ملاقات در فرصتی بود که برای معرفی خواست خود پیدا کردم: نزدیک شدن ایرانیان و اسرائیلیان به یکدیگر و ساختن رابطه‌ای که با شناخت مستقیم مردم آغاز شود.

در گفت‌وگوی آن دیدار، موافقت او با حمایت از فعالیت پلیس را شنیدم. این همراهی شخصی برایم دلگرم‌کننده بود و انگیزه‌ام را برای ادامه کار بیشتر کرد. امیدوار بودم این آشنایی، راه گفت‌وگوها و تماس‌های بیشتری را برای نزدیک شدن مردم دو کشور باز کند. من در هر دیداری بر یک تمایز پافشاری می‌کنم: مردم ایران، جمهوری اسلامی نیستند. می‌خواهم اسرائیلیان با ایرانیانی آشنا شوند که با دوستی به سراغشان می‌آیند، دشمنی حکومت تهران را رد می‌کنند و برای آینده دو کشور، همکاری و امنیت می‌خواهند. خودم با همین باور به اسرائیل آمده‌ام.

می‌خواهم ایرانیان نیز زندگی مردم اسرائیل را از نزدیک بشناسند. سال‌ها تبلیغات یک حکومت، نباید جای شناخت انسان‌ها را بگیرد. عکس این دیدار را در کنار نوشته‌ام قرار می‌دهم تا لحظه‌ای از کاری که با جمشید آغاز کرده‌ام باقی بماند؛ کاری که ارزشش را باید در ادامه‌دادن و نتیجه‌دادن نشان بدهم.

دیدار ما با موشه کاتساو



در این دیدار همراه دکتر دانیل دانا بودم. این عکس را به یاد گفت و گویمان درباره دوستی ایران و اسرائیل و کار مشترک پلیس در این روایت نگه می دارم.

در کنار زخم‌ها و بازسازی زندگی

در این روزها، همراه جمشید از مکان‌های آسیب‌دیده از حملات تروریستی هفتم اکتبر ۲۰۲۳ دیدن کردم. خودروهای ویران و عکس‌های یادبود را از نزدیک دیدم. در برابر آن تصویرها، به زندگی‌هایی فکر می‌کردم که خشونت آنها را قطع کرده و خانواده‌هایی که باید با پیامدش ادامه بدهند.

دیدار با دوستم، پل هامبرگر، و شنیدن از تلاش او برای کمک به بازسازی کیبوتص آلومیم نیز برایم اهمیت داشت. بازسازی این جامعه، به خانه و ساختمان محدود نمی‌شود؛ بازگشت کار و کشاورزی و امکان اطمینان به زندگی روزمره نیز بخشی از آن است.

شرح برنامه بازسازی آلومیم را در مطالب UJIA هم دیده‌ام. [۶]

من جراح تروما هستم و هر روز با این واقعیت سروکار دارم که نجات در لحظه نخست، آغاز یک مسیر طولانی است. انسان پس از زنده ماندن به توان بخشی، حمایت خانواده و فرصت بازگشت به زندگی نیاز دارد. هنگام دیدن این مکان‌ها، به همین مسئولیت فکر می‌کردم؛ به اینکه همبستگی باید بتواند برای فردای مردم کاری انجام دهد.

من در کنار اسرائیل و در برابر تروریسم ایستاده‌ام. می‌خواهم این حمایت در آموزش، همکاری حرفه‌ای و کمک به بازسازی زندگی نیز دیده شود. کنار جمشید، گذشته پرنج دوستم را با رنجی که پیش چشم داشتیم به هم پیوند می‌دادم و به این فکر می‌کردم که چه کاری از من برمی‌آید. برایم، دفاع از زندگی باید به عمل برسد.

آنچه با هم دیدیم



در این بازدید کنار نقشه منطقه و خودروهای آسیب دیده ایستادم. این عکس را به عنوان بخشی از آنچه در سفر دیدم نگه می دارم؛ خودروهای این مجموعه را به کیبوتص مشخصی نسبت نمی دهم.

نام‌ها و چهره‌هایی که باید به یاد بمانند



در برابر این خودروها، به عکس‌ها و یادبودهای روی آنها نگاه کردم. می‌خواهم آنچه دیدم با احترام به جان‌باختگان و خانواده‌هایشان در این صفحات باقی بماند.

نام‌ها و چهره‌هایی که باید به یاد بمانند در ادامه



در برابر این خودروها، به عکس‌ها و یادبودهای روی آنها نگاه کردم. می‌خواهم آنچه دیدم با احترام به جان‌باختگان و خانواده‌هایشان در این صفحات باقی بماند.

پلیم و مسئولیتی که پذیرفته‌ام

کار دکتر دانیل دانا در پلیم، سال‌ها پیش از این دیدار آغاز شده بود. من در این چند روز به ادامه آن کوشش پیوستم و همکاری تازه‌مان را در قالب PLIM Charity و وبسایت plimcharity.org پیش بردم. می‌خواهم سهم خود را با احترام به سابقه او ادا کنم و آنچه اکنون با هم آغاز کرده‌ایم، به کار منظم و ماندگار تبدیل شود. [۳]

برای من، هدف روشن است: جامعه‌های ایران و اسرائیل باید یکدیگر را بشناسند. آشنایی با زندگی روزمره، فرهنگ و شیوه اندیشیدن مردم می‌تواند جای تصویری را بگیرد که دشمنی سیاسی ساخته است. من دوستی دو ملت را بخشی از آینده‌ای می‌دانم که برای ایران آزاد و آباد می‌خواهم.

در این همکاری، هر کدام با زبان و نام خودمان می‌نویسیم. نوشته جمشید، صدای اوست و نوشته من، صدای من. از همین تفاوت می‌توان آموخت و همکاری کرد. من می‌خواهم تجربه‌ام در پزشکی و آموزش را به این مسیر بیاورم و برای ارتباط میان پزشکان، فعالیت فرهنگی و انتشار نوشته‌های مفید فرصت ایجاد کنم. اینها کارهایی است که باید برای تحققشان تلاش کنیم.

من به آینده ایران با پادشاهی مشروطه و رهبری شاهزاده رضا پهلوی امید دارم؛ ایرانی که آزادی وجدان و حاکمیت قانون را پاس بدارد و با اسرائیل در دوستی زندگی کند. این باور من است و جهت کارم را مشخص می‌کند. در جمشید، همراهی یافته‌ام که سال‌های طولانی برای نزدیک کردن این دو ملت کوشیده است. اکنون نوبت من است که دوستی‌مان را با مسئولیت و پیگیری ادامه بدهم.

سال‌ها کوشش برای دیدار و گفت‌وگو



این مجموعه‌ها را در خانه جمشید دیدم؛ یادگارهایی از حضورها، دیدارها و فعالیت‌های پیشین او. همکاری امروز من در ادامه همین مسیری قرار می‌گیرد که پیش از آشنایی‌مان آغاز کرده بود.

جمشید عزیزم

امروز از اورشلیم می‌روم و فردا به انگلستان برمی‌گردم. با خودم دوستی تو را می‌برم و خاطره خانه‌ای که در آن احساس کردم به پدرم نزدیک شده‌ام. از تو ممنونم که با آغوش باز پذیرایم شدی و اجازه دادی زندگی‌ات را از زبان خودت بشنوم.

به ایستادگی‌ات احترام می‌گذارم. برای من ارزش دارد که در آن روزگار، داوری خودت را به موج غالب نسپردی. می‌دانم در این راه، رنج‌های بسیاری بر تو گذشته است. دوست دارم از امروز نیز حرف بزنی؛ از اینکه هنوز اینجایی، هنوز می‌توانیم با هم کار کنیم و هنوز فرصت داریم برای دیگران مفید باشیم.

من به دوستی ملت ایران و ملت اسرائیل باور دارم و برایش کار می‌کنم. می‌خواهم در آینده، به این چند روز نگاه کنم و ببینم از دل گفت‌وگوهایمان، همکاری‌ای پایدار به وجود آمده است. امیدوارم سال‌های بسیاری کنار هم بنویسیم، بیاموزیم و انسان‌های بیشتری را به یکدیگر نزدیک کنیم.

برای من، «نه» تو در همان گذشته متوقف نمانده است. امروز در تو اراده دوستی و ادامه دادن زندگی را می‌بینم؛ و این، همان بخشی از سرگذشت توست که می‌خواهم با مهر نگه دارم. این نوشته را به تو تقدیم می‌کنم، جمشید عزیز؛ با احترام به عمری که گذرانده‌ای و با امید به روزهایی که هنوز پیش روی ماست.

پیمان

اورشلیم، ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶

تاریخ‌هایی که در این روایت دنبال کرده‌ام

- ۱۹۴۵ در زندگی‌نامه‌های منتشرشده، ۲۲ نوامبر را روز تولد او یافته‌ام. [۳، ۱]
- پیش از پاریس از خدمت در ارتش و شهربانی، ورزش و تحصیل حقوق در دانشگاه تهران شنیده‌ام. [۲، ۱]
- از ۱۹۷۸ ادامه تحصیل در پاریس و آغاز مخالفت با خمینی را در روایت او دنبال کرده‌ام. [۲، ۱]
- اوت ۱۹۸۱ رویداد تبریز را با گزارش‌های مطبوعاتی همان زمان تطبیق داده‌ام. [۴]
- ۱۹۸۶ از بازگشت او به ایران و ازسرگرفتن کار حقوقی شنیده‌ام. [۳، ۲]
- پایان دهه ۱۹۸۰ خروج دوباره از ایران و آغاز فصل استرالیا را در شرح زندگی او دنبال کرده‌ام. [۳]
- ۱۹۹۴ دیدار پژوهشی اورشلیم، در روایت او، آغاز زندگی طولانی‌اش در اسرائیل شد. [۵، ۳]
- اول ژوئن ۱۹۹۶ صفحه گزارش The Outcast را از روزنامه The Age در مجموعه او دیده‌ام.
- ۲۰۲۲ از درگذشت مارینا در این سال، هم از خود او شنیده‌ام و هم در شرح زندگی‌اش خوانده‌ام. [۵]
- ۲۵ تا ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶ روزهای این سفر و پنج روز دوستی‌ام با جمشید را در این نوشته ثبت کرده‌ام.

منابعی که خوانده‌ام

برای بررسی نام‌ها و ترتیب رویدادهای زندگی جمشید، منابع زیر را در ۳۰ اکتبر ۲۰۲۶ خوانده‌ام. خاطرات سفر، یاد پدرم و برداشت‌های شخصی را از تجربه خودم نوشته‌ام. بیست عکس این کتاب همان تصویرهایی است که برای ثبت این روزها فراهم کرده‌ام؛ عکس‌های تاریخی داخل قاب‌ها، بخشی از مجموعه او هستند.

[۱] دیوید هرمن، معرفی دکتر دانیل دانا در جروزالم پست، ۲ دسامبر ۲۰۲۱

<https://www.jpost.com/jerusalem-report/an-expert-and-unique-take-on-israel-iran-relations-dr-daniel-dana-687640>

[۲] شرگا سیمونز، The Iranian Mystery Man، گفت‌وگوی زندگی نامه‌ای در Aish

<https://aish.com/the-iranian-mystery-man/>

[۳] دیوید هرمن، Dr. Daniel Dana Bio، بخش وبلاگ‌های تایمز اسرائیل، ۱۸ مارس ۲۰۱۹

<https://blogs.timesofisrael.com/dr-daniel-dana-bio/>

[۴] آرشیو UPI، گزارش توقیف ناوچه تبریزین، ۱۴ اوت ۱۹۸۱

<https://www.upi.com/Archives/1981/08/14/Anti-Khomeini-Iranian-gunmen-hijacked-an-Iranian-navy-tropedo-boat/5292366609600/>

[۵] مدخل دانیل دانا در ویکی‌پدیای عبری و منابع همراه آن

https://he.wikipedia.org/wiki/דניאל_דנה

[۶] UJIA، برنامه بازسازی کیبوتص آلومیم

<https://ujia.org/alumim/>

[۷] چشم‌انداز من؛ نوشته پیشین خودم درباره دوستی ایران و اسرائیل و آینده ایران

<https://seculardemocraticiran.world/writing/my-vision>

[۸] پلیم؛ خانه اینترنتی همکاری تازه من و دکتر دانیل دانا

<https://plimcharity.org/>